

روپاه مدتی به شازده کوچولو نگاه کرد و گفت: خواهش می کنم بیا و مرا اهلی کن!

شازده کوچولو گفت: دلم می خواهد، ولی خیلی وقت ندارم. باید دوستانی پیدا کنم و بسیار چیزها هست که باید بشناسم.

روپاه گفت: فقط چیزهایی را که اهلی کنی می توانی بشناسی. آدمها دیگر وقت شناختن هیچ چیز را ندارند. همه چیزها را ساخته و آماده از فروشنده ها می خرند. ولی چون کسی نیست که دوست بفروشد آدمها دیگر دوستی ندارند. تو اگر دوست می خواهی مرا اهلی کن!

شازده کوچولو گفت: چه کار باید بکنم؟

روپاه جواب داد: باید خیلی حوصله کنی. اول کمی دور از من این جور روی علفها می نشینی. من از زیر چشم به تو نگاه می کنم و تو هیچ نمی گویی. زبان سرچشمه سوء تفاهم هاست. اما تو هر روز کمی نزدیک تر می نشینی...

پس شازده کوچولو روپاه را اهلی کرد و چون ساعت جدایی نزدیک شد، روپاه گفت: آه ! ... من گریه خواهم کرد. شازده کوچولو گفت: تقصیر خودت است. من بد تو را نمی خواستم، ولی خودت خواستی اهلیت کنم.

روپاه گفت: درست است.

شازده کوچولو گفت: ولی تو گریه خواهی کرد.

روپاه گفت: درست است.

-پس حاصلی برای تو ندارد.

-چرا دارد رنگ گندم زارها ... سپس گفت: برو دوباره گلها را ببین. این بار خواهی فهمید که گل خودت در جهان یکتاست. بعد برای خداحافظی پیش من برگرد تا رازی به تو هدیه کنم.

شازده کوچولو رفت و دوباره گلها را دید. به آنها گفت: شما هیچ شباهتی به گل من ندارید. شما هنوز هیچ نیستید. کسی شما را اهلی نکرده است و شما هم کسی را اهلی نکرده اید. روپاه من هم مثل شما بود. روپاهی بود شبیه صد هزار روپاه دیگر. ولی من او را دوست خودم کردم و حالا او در جهان یکتاست. گلها سخت شرمنده شدند.

شازده کوچولو باز گفت: شما زیبایی، ولی جز زیبایی هیچ ندارید. کسی برای شما نمی میرد. البته گل مرا هم رهگذر عادی شبیه شما می بیند. ولی او به تنهایی از همه شما سر است، چون من فقط او را آب داده ام، چون فقط او را زیر حباب گذاشته ام، چون فقط برای او پناهگاه با تجیر ساخته ام، چون فقط برای خاطر او کرمهایش را کشته ام (جز دو سه کرم برای پروانه شدن) چون فقط به گلک گزاری او یا به خودستایی او یا گاهی هم به قهر و سکوت او گوش داده ام. چون او گل من است.

سپس پیش روپاه برگشت و گفت: خداحافظ.

روپاه گفت: خداحافظ. راز من اینست و بسیار ساده است:

فقط با چشم دل می توان خوب دید. اصل چیزها با چشم سر پنهان است.

شازده کوچولو تکرار کرد تا در خاطرش بماند: اصل چیزها از چشم سر پنهان است.

روپاه باز گفت: همان مقدار وقتی که برای گلت صرف کرده ای باعث ارزش و اهمیت گلت شده است.

شازده کوچولو تکرار کرد تا در خاطرش بماند: همان مقدار وقتی که برای گلم صرف کرده ام.

روپاه گفت: آدمها این حقیقت را فراموش کرده اند. اما تو نباید فراموش کنی. تو مسئول همیشگی آن می شوی که اهلیش کرده ای. تو مسئول گلت هستی...

شازده کوچولو تکرار کرد تا در خاطرش بماند: من مسئول گلم هستم.